

پژوهشنامه نقد ادبی و بلاغت، سال ۱۰، شماره ۴، زمستان ۱۴۰۰



10.22059/jlcr.2021.320939.1646

Print ISSN: 2382-9850-Online ISSN: 2676-7627

<https://jlcr.ut.ac.ir>

Review and Analysis of Forough Farrokhzad's Poetry Periodes; based on the Components of “Self, Super-ego and Id” in Freud's Psychology

Zahra Arabmoradi

PhD Student of Persian Language and Literature, Ghaemshahr Branch, Islamic Azad University,
Ghaemshahr, Iran

Soozan Jahanian

Assistant Professor of Persian Language and Literature, Ghaemshahr Branch, Islamic Azad University,
Ghaemshahr, Iran

Hesam Ziaee

Assistant Professor of Persian Language and Literature, Ghaemshahr Branch, Islamic Azad University,
Ghaemshahr, Iran

Received: 20, March, 2021 & Accepted: 11, July, 2021

Abstract

Women play an important role in the intellectual and behavioral dynamics of society. Therefore, examining their thoughts is effective in the cognitive development of society. Forough Farrokhzad, as an influential personality in contemporary Persian literature, has represented his inner feminine in the form of his poems. Part of which is related to the category of "self" in Freud's psychology. The use of Freud's opinions has an effect in rereading Farrokhzad's intellectual layers. Therefore, in the present research, citing library sources and descriptive-analytical method, The time periods of his poetic life have been examined based on the concepts of "Self, Super-Ego and Id". The main research question is, according to Freud's theory, how is Forough's true "Self" interpreted and understood in his poems? The results show that Forough did not achieve the real "Self" as the ultimate goal of life in his early poems; Because in his youth, "Id" plays a more important role in his intellectual and biological life, which results in the distortion of his realistic view of society. In the stage of his poetic perfection, Forough goes further and finds his true "Self" in the tension between "Self" and "Id", which results in reaching social love and a critical and responsible attitude towards people and society.

Keywords: Woman, Society, Forough Farrokhzad, Love, Ego, Super-ego, Id.

تحلیل دوره‌های شعری فروغ فرخزاد؛ بر اساس مقولات «خود، فراخود و نهاد» در روان‌شناسی فروید

زهرا عرب‌مرادی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی واحد قائم‌شهر، دانشگاه آزاد اسلامی، قائم‌شهر، ایران

سوزان جهانیان*

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی واحد قائم‌شهر، دانشگاه آزاد اسلامی، قائم‌شهر، ایران

حسام ضیایی

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی واحد قائم‌شهر، دانشگاه آزاد اسلامی، قائم‌شهر، ایران

(از ص ۱۰۱-۱۱۷)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۱۲/۳۰؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۴/۲۰

علمی - پژوهشی

چکیده

زنان، نقش مهمی در پویایی یا اضمحلال فکری و رفتاری جامعه دارند. از این رو، بررسی افکار آن‌ها در رشد شناختی جامعه اثرگذار است. فروغ فرخزاد به عنوان شخصیتی پویا و جریان‌ساز در گستره ادبیات فارسی معاصر، درونی‌های زنانه خود را در قالب اشعارش بازنمایی کرده است که بخشی از آن با مقوله «خود» در روان‌شناسی فروید ارتباط دارد. استفاده از آرای فروید در بازخوانی لایه‌های فکری فرخزاد تأثیر شایانی دارد. به این اعتبار، در پژوهش حاضر با استناد به منابع کتابخانه‌ای و روش توصیفی-تحلیلی، دوره‌های زمانی حیات شعری او بر اساس توجه به مفاهیم «خود، فراخود و نهاد» بررسی شده است. سؤال اصلی تحقیق این است که طبق نظریه فروید، «خود» واقعی فروغ در سروده‌های او چگونه تفسیر و معنا می‌شود؟ نتایج، حاکی از آن است که فروغ در اشعار اولیه‌اش به «خود» واقعی به عنوان هدف نهایی زندگی، دست نیافته است؛ زیرا در دوره جوانی، «نهاد» در حیات فکری و زیستی وی نقش مهم‌تری دارد که برآیند آن، مخدوش شدن نگاه واقع‌بین او نسبت به جامعه است. فروغ در مرحله کمال شعری خویش، پا را فراتر می‌نهد و در تنش میان «فراخود» و «نهاد»، «خود» واقعی خویش را پیدا می‌کند که حاصل آن، رسیدن به عشق اجتماعی و نگرش انتقادی و مسئولانه نسبت به مردم و جامعه است.

واژه‌های کلیدی: زن، جامعه، فروغ فرخزاد، عشق، خود، فراخود، نهاد.

۱. مقدمه

زنان، یکی از دو قطب اصلی جنسیتی در هر جامعه‌ای محسوب می‌شوند و در راه رشد و تعالی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند و حضور دارند، نقشی اساسی را بر عهده دارند. اگر زنان به خودباوری دست یابند و دغدغه‌های اصلی خود را بشناسند و برای رسیدن به آن تلاش کنند، نه تنها سطح کیفی زندگی و شخصیت خود را ارتقا می‌بخشند، بلکه قطب دیگر جامعه، یعنی مردان نیز گام در مسیر شکوفایی می‌گذارند. بنابراین، زنان در پویایی و تعالی بخشیدن به جامعه، نقش محوری دارند. بررسی لایه‌های فکری و شخصیتی زنان برجسته در هر جامعه‌ای، زمینه‌ها و بسترهای لازم را برای شکوفایی ارکان دیگر فراهم می‌آورد. روان‌شناسی به عنوان علم مطالعه رفتار انسان و شرح چگونگی شکل‌گیری فرایندهای ذهنی و ساختار آن در میان علوم انسانی، جایگاه درخور توجهی دارد و در شناسایی، جهت‌دهی و تعالی بخشی افکار اهمیت دارد. لذا «می‌توانیم از پژوهش‌های روان‌شناختی انتظار داشته باشیم که از سویی، چگونگی شکل گرفتن یک کار هنری را تبیین کند و از سوی دیگر، عواملی را مشخص کند که فرد را از لحاظ هنری، خلاق می‌کند» (هنریک و استاوت سکستون، ۱۳۷۵: ۱۳۷).

در جامعه ایرانی، شخصیت‌های زن بسیاری ظهور پیدا کرده‌اند که با پشت سر گذاشتن فرایندهای شناختی، به خودباوری رسیده‌اند و تحولات شخصیتی متنوعی را تجربه کرده‌اند و سرانجام، به افرادی زیده و برجسته بدل شده‌اند. شمار زنانی از این دست در دوران معاصر افزون‌تر بوده است. یکی از این زنان، «فروغ فرخزاد» است که در عرصه ادب و شعرسرایي، جریان‌ساز بوده است، به گونه‌ای که تحقیقات گسترده‌ای درباره کیفیت افکار و آثار او انجام گرفته است. او الگوی بسیاری از زنان جامعه ایرانی است و فراز و نشیب‌های درونی بسیاری را در آینه آثار خود بازتاب داده است. او فرایندی خودشناسانه را آغاز کرد، تا با کنار زدن ضعف‌های شخصیتی، در سال‌های پایانی عمر زیستی و ادبی خود، به فردی برجسته در گستره شعر معاصر بدل شود. او برای بهبود و رونق هرچه بیشتر اشعارش در کنار مؤلفه‌های عینیت‌یافته، از صورت‌های ذهنی و تخیلی کمک می‌گرفت که این عناصر به لایه‌های ناخودآگاه (Unconscious) ذهن مربوط می‌شود. به این اعتبار، بسترهای لازم برای بررسی لایه‌های پیچیده افکار فرخزاد با استفاده از دستاوردهای زیگموند فروید فراهم می‌شود؛ زیرا این روان‌شناس برجسته معاصر، نظریه‌های مستند و علمی مهمی در شناخت زوایای مختلف خودآگاه و ناخودآگاه ارائه کرده است.

تحقیقاتی از این دست را می‌توان از نوع میان‌رشته‌ای برشمرد؛ زیرا با کاربست یافته‌های روان‌شناختی، بازکاوی شخصیت زنانه یک شاعر تسهیل می‌گردد؛ چنان‌که «قدمت دوستی روان‌شناسی و سایر رشته‌ها به زمان جوانی آن‌ها برمی‌گردد و آسان بودن پیوندشان به مسأله یا منابع مشترک میان آن‌ها بستگی دارد» (کرین، ۱۳۸۳: ۴۷). تاریخ روانکاوی و نقد ادبی روانکاوانه در جهان، با فروید و نقشه تازه او در سپیده دم قرن بیستم آغاز می‌شود و «در این نقشه تازه، روان دو

قلمرو به نام خودآگاه و ناخودآگاه و سه کارگزار به نام‌های نهاد (Id)، خود (Ego) و فراخود (Super-ego) داشت» (یاوری، ۱۳۸۵: ۲۳). فروید به سال ۱۸۵۶ میلادی، در یکی از شهرهای جمهوری چک به دنیا آمد و در جوانی، رشته پزشکی را به صورت آکادمیک ادامه داد و بعد از فارغ‌التحصیلی، به عنوان عصب‌شناس بالینی مشغول فعالیت شد و از طریق مطالعه روی بیمارانش، اساس نظریه خود را بنا نهاد که در مشخص شدن ابعاد ناشناخته شخصیت فردی و اجتماعی افراد مؤثر بوده است. نظریه فروید درباره ساختار شخصیت انسان است و سه نظام را برای آن در نظر می‌گیرد که عبارت‌اند از:

۱. نهاد: بزرگ‌ترین بخش شخصیت و منبع نیازها و امیال زیستی انسان است و تمام انرژی لازم برای دو بخش دیگر شخصیت را فراهم می‌کند.
۲. خود یا من: نماینده منطق و عقل و رابط بین نهاد و محیط خارج است.
۳. فراخود یا فرامن: هدف فرامن این است که کاملاً مانع درخواست‌های لذت‌جویی نهاد شود. فرامن نه برای لذت تلاش می‌کند و نه برای دستیابی به اهداف منطقی، بلکه تنها برای کمال اخلاقی می‌کوشد» (فروید، ۱۳۹۲: ۷۶-۷۷).

این رویکرد فروید شاکله اصلی نظریه او را بنا نهاد. او پیش از این، شخصیت را به سه سطح کاملاً متمایز یعنی هوشیار، ناهوشیار و نیمه‌هوشیار تقسیم کرده بود (همان: ۶۰-۶۶)، اما بعدها آرای خود را اصلاح کرد و به جمع‌بندی سه‌گانه «نهاد، خود و فراخود» رسید.

۱-۱. بیان مسئله

در این پژوهش، با تأکید بر مفاهیم «خود، فراخود و نهاد»، کیفیت زندگی ادبی فروغ فرخزاد و تغییرات شخصیتی و فکری او در بازه‌های زمانی مختلف بررسی می‌شود. برای رسیدن به نتیجه‌ای متقن و روشمند، از آرای فروید در حوزه شخصیت استفاده شده است، تا سرانجام، به این پرسش‌ها پاسخ داده شود:

الف. با تأکید بر مفهوم «خود»، چه عوامل درونی، زمینه‌ساز برجسته شدن فروغ فرخزاد به عنوان یک زن در جامعه ایرانی شده است؟

ب. فروغ فرخزاد چه تحولات شخصیتی را در دوره‌های مختلف شاعری خود تجربه کرده است؟

ج. کاربرست آرای فروید در بازنمایی و تحلیل افکار فرخزاد چه تأثیری داشته است؟ فرضیه تحقیق بر این اصل استوار است که «خود» واقعی فروغ از یک طرف به طغیانگری‌های آغاز جوانی او ثبات و آرامش می‌بخشد و از طرف دیگر، آرمان‌های او را در جهت واقع‌گرایی و عشق اجتماعی سوق می‌دهد.

۲-۱. روش و پیشینه تحقیق

این تحقیق از نوع میان‌رشته‌ای است و با تکیه بر اسناد کتابخانه‌ای و روش توصیفی-تحلیلی تنظیم شده است. جامعه آماری تحقیق، اشعار فروغ فرخزاد است. برای تحلیل دیدگاه‌های او از آرای فروید در ارتباط با مفاهیم «خود، فراخود و نهاد» استفاده شده است. همچنین، ابزار پژوهش، فیش‌نویسی و یادداشت‌برداری بوده است. ساختار تحقیق به این شکل است که ابتدا ابعاد مختلف مربوط به آرای فروید ذکر شده است و در ادامه، اشعار فروغ فرخزاد ذیل سه عنوان مجزا بازنمایی و برای تقویت تحلیل‌ها از منابع معتبر تحقیقی استفاده شده است.

بررسی‌ها نشان می‌دهد که تاکنون پژوهشی درباره سیر تحول مفهوم «خود» در سروده‌های فرخزاد و تأثیر آن در رویکردهای اجتماعی و فراشخصی وی انجام نشده است. بنابراین، پژوهش حاضر تلاش دارد به این مقوله بپردازد، به‌ویژه آنکه فرخزاد در اثر این تحولات شناختی و درونی، جایگاه خود را در عرصه شعر فارسی و نیز در میان زنان معاصر ارتقا داده است و به الگویی مناسب برای هم‌جنسان تحول‌خواه خود بدل شده است. با این حال، در چند پژوهش، از دید اجتماعی و روان‌شناختی، آراء و شخصیت فرخزاد بازنمایی شده است که به مهم‌ترین آن‌ها پرداخته می‌شود.

- دهقان و قاسمی (۱۳۹۱) در مقاله «نقد روان‌شناختی آثار فروغ فرخزاد بر اساس مبانی روانکاوی فروید و آدلر» به این نتیجه رسیده‌اند که در سروده‌های او، انواع مکانیزم‌های دفاعی در برابر اضطراب‌های درونی وجود دارد و انواع انگیزه‌های روانی در سبک زندگی، رشد و تعالی شعور و شعر وی و تغییر مسیر فکری او از پرداختن به مسائل شخصی به دغدغه‌های اجتماعی قابل مشاهده است.

- حاجی‌آقا بابایی و صالحی (۱۳۹۵) در مقاله «عشق و کارکردهای آن در اشعار فروغ فرخزاد» به این نتیجه رسیده‌اند که در طی زمان، عواملی موجب تغییر دیدگاه وی نسبت به عشق شده است و آن را از مفهومی شخصی و صرفاً عاطفی به مقوله‌ای متعالی و جامعه‌محور بدل کرده است.

- کیانی بارفروشی و باقری خلیلی (۱۳۹۵) در مقاله «بازشناسی دگردیسی فکری-عاطفی فروغ فرخزاد در بستر گزاره‌های پرسشی» به این نتیجه رسیده‌اند که با توجه به گزاره‌های پرسشی در اشعار فروغ، عشق که محور اصلی پرسشگری در دو دفتر نخست اوست، به تدریج محوریت خود را در دفترهای بعدی از دست می‌دهد و پرسش‌های او درباره عشق دگرگون می‌شود و جنبه‌ای اجتماعی پیدا می‌کند.

۲. خود، فراخود و نهاد در روان‌شناسی فروید

در نقد روان‌شناسی شخصیت، آرای فروید پیرامون سه کارگزار به نام‌های «نهاد»، «خود» و «فراخود» معنا و شکل پیدا می‌کند. در نگاه او، نهاد بخش غریزی، لذت‌جو و ضد عقلانی در روان انسان است و از آن به بخش حیوانی نیز یاد می‌کنند. نهاد، مرگب از غرایز، تمایلات و خواسته‌های

شخص است و بر ارضای بی‌قید و شرط این تمایلات اصرار دارد. به اعتقاد فروید، نیروی محرکه رفتارهای انسانی، نیروی جنسی است و «اگر این بخش بیش از حد فعال شود و از سوی خود یا فراخود کنترل نشود، فرد مبتلا به نوعی بیماری روانی می‌شود و به فردی بوالهوس و بی‌بندوبار در جامعه بدل می‌گردد» (فروید، ۱۳۸۲: ۳). «نهاد با واقعیت تماس ندارد. با این حال، همواره می‌کوشد با ارضا کردن امیال غریزی، تنش را کاهش دهد» (فیست، جس و گریگور، ۱۳۸۸: ۴۰). نهاد، طبق اصل لذت عمل کرده، در جهت افزایش لذت و دوری از درد عمل می‌کند و ساختاری خودخواه، لذت‌جو و لجاج دارد و «ما را به دفاع از نیازهایی چون گرسنگی، گریز از خطر و نظایر آن‌ها وامی‌دارد» (کریمی، ۱۳۷۳: ۷۵).

خود برخلاف نهاد، منطقی و واقع‌بین است و بر پایه اصل واقعیت کار می‌کند و خواستار برآورده شدن نیازهای انسان است، اما به واقعیت‌ها توجه نموده، بر پایه منطق، اخلاق و قانون کار می‌کند. در حقیقت، «خود یا من، نماینده دنیای خارجی [است] و بر واقعیت تأکید دارد و تلاش می‌کند واقعیت را جایگزین حس مادی و لذتی کند که بر نهاد سیطره دارد» (فروید، ۱۳۹۴: ۴۲). خود جنبه روانی شخصیت است و برای کاستن ناراحتی‌ها و کسب خوشی، از عقل استمداد می‌طلبد (شالچیان، ۱۳۷۳: ۲۲۴). خود می‌کوشد درخواست‌های نهاد را به صورت منطقی برآورده کند و اگر با واقعیت هماهنگی ندارند، آن‌ها را به تعویق انداخته یا مجدداً هدایت کند و با قوه تفکر به حل تناقض بین نهاد و فراخود پردازد. پس «نباید آرام باشد و همیشه باید منتظر کشمکش بین نهاد و فراخود باشد و فاصله بین آن‌ها را کم کرده، یا از بین ببرد» (فروید، ۱۳۹۴: ۹۴). خود مرتب سعی می‌کند میان درخواست‌های نامعقول نهاد و فراخود با درخواست‌های معقول دنیای بیرونی سازش برقرار کند:

«زمانی که خود از سه طرف به وسیله نیروهای متفاوت و متخاصم محاصره می‌شود، به صورت قابل پیش‌بینی واکنش نشان می‌دهد. از آن پس، مجبور می‌شود برای دفاع از خودش در برابر این اضطراب، از سرکوبی و سایر مکانیسم‌های دفاعی استفاده کند» (فیست، جس و گریگور، ۱۳۸۸: ۴۲).

طبق نظر فروید، فراخود آخرین بخش از شخصیت انسان است و در واقع، «نماینده درونی ارزش‌های فرهنگی اجتماعی و اخلاقی است که به وسیله خانواده به کودک انتقال می‌یابد» (شاملو، ۱۳۷۰: ۳۴). فروید بخش فراخود روان را وجدانیات نام‌گذاری می‌کند و کار آن را سرکوب تقاضاهای نهاد می‌داند. فراخود در سنین سه تا شش سالگی از تعامل با والدین به وجود می‌آید؛ زیرا آن‌ها تأکید دارند کودکان باید از ارزش‌های جامعه پیروی کنند. در واقع، «کودکان از طریق تنبیه و تحسین یاد می‌گیرند که چه رفتارهایی را والدین آنان خوب یا بد می‌دانند. رفتارهایی که کودکان برای آن‌ها تنبیه می‌شوند، یک قسمت از فرمان، من وجدان را تشکیل می‌دهد» (Jung, 1969: 376). فراخود شامل رفتارهای خوب است که کودکان برای آن‌ها تحسین شده‌اند. فرمان از

نظر جدیت، غیر منطقی بودن، پافشاری برای اطاعت، بی شباهت به نهاد نیست (فروید، ۱۳۹۲: ۶۶-۶۵).

۳. تحلیل اشعار فروغ فرخزاد بر اساس مبانی روان‌شناسی فروید

در این بخش، با توجه به سه مقوله خود، فراخود و نهاد، اشعار فروغ فرخزاد به سه دوره شعری تقسیم شده است، تا ذیل این دسته‌بندی نشان داده شود که سیر تحولات شخصیتی و فکری او به چه شکل بوده است و او چگونه از سیطره نفوذ نهاد در ابتدای شاعری به در آمده است و با گذار از فراخود در میانه‌های دوران شاعری، در مراحل کمال و شکوفایی ادبی و فکری به خود رسیده، اشعاری مردمی و همراه با خویشکاری‌های ادبی و اجتماعی سروده است.

۳-۱. دوران نخست: تجربه عشق درون‌گرا، منفعل و غیراجتماعی

فروغ در سه دفتر اولش (اسیر، دیوار و عصیان)، دختر نوجوانی است که می‌خواهد عشقی رمانتیک را تجربه کند؛ عشقی خام که آمیخته با احساسات تند جوانی است و «بدون شک می‌توان گفت این سه دفتر فروغ، حاصل عشقی سرکش و خراب شدن دنیای ذهنی پاک و سرخوردگی‌های اوست» (جوکار و شهبازی، ۱۳۸۸: ۶۴). این بخش از زندگی فروغ بر پایه نهاد بنیاد گذاشته شده است؛ زیرا نهاد مبتنی بر اصل لذت کار می‌کند و این لذت برای فروغ هنگامی پدید می‌آید که نیازهای زیستی و نخستین دوران خامی وی برآورده شود. عشق در اشعار اولیه فروغ طغیان می‌کند. سه دفتر اول او، حاوی پیام‌های احساسی و فردی وی در دوران جوانی است که نگاه زنانه او را به مفهوم عشق نشان می‌دهد. دوری از معشوق، از مضامین پرتکرار سروده‌های فروغ در این دوران است.

یکی از ملزومات عشق که همزمان با حدوث آن رخ می‌دهد، شور و هیجان وصف‌ناپذیری است که موجب بروز افکار و اندیشه‌های رمانتیک و دور از واقعیت می‌شود. این، جزئی از طبیعت عشق است و تنها معنی آن عبارت است از دل به دریا زدن و خود را به دست تقدیر سپردن (باومن، ۱۳۸۷: ۳۶-۳۷). فروغ در سروده‌های اولیه‌اش، به عنوان عاشقی دیوانه قصد دارد دل به دریا بزند و از همه چیز بگذرد؛ زیرا این عشق را دوست دارد، اما نمی‌تواند آن را بیابد. بنابراین، بر اساس شعرهای این دوره، نشانی از خود در زندگی و ذهن او نیست. شخصیت فروغ در این سال‌ها، مراحل بدوی و بی‌تجربه خود را می‌گذراند و تجربه‌ای جز هیجان‌ها و تنش‌های درونی را پیش روی ندارد. در این دوره، مفهوم عشق به صورت کاملاً کمال‌نیافته، شخصی و منفعل باقی می‌ماند. در عاشقانه‌های فروغ، نمودی از جامعه و دنیای اطرافش دیده نمی‌شود و اشاره به خواسته‌های سطحی و لذت‌محور، تعریف او از عشق و عاشقی است:

عاشقی دیوانه می‌خواهم که زود

بگذرد از جان و مال و آبرو

... من صفای عشق می‌خواهم از او

تا فدا سازم وجود خویش را (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۲۲)

در این مرحله، عشقی سوزان و کاملاً جسمانی در سروده‌های فروغ غوغا می‌کند و همگی مبین اوج تسلط نهاد در سروده‌هایش است. در واقع، اصرار نهاد در اشعار این سال‌ها، بر تسلط تمایلات بی‌قید و شرط ناشی از تحریک نیروی جنسی صحنه می‌گذارد. فروغ دورانی را تجربه می‌کند که در آن، لایه‌های ابتدایی عشق نمایان شده، هنوز با مراحل کمال و شکوفایی فاصله‌ای بسیار دارد. این عشق پیوندی با دنیای بیرون شاعر ندارد و صرفاً به عینی‌سازی خواسته‌های شخصی و درونی وی محدود می‌شود. این عشق با رسالت اجتماعی شاعر و حضور معنوی و واقعی او در بطن و متن جامعه‌سنجی ندارد. شخصیت‌های حاضر در شعرهای این دوره، متنوع نیستند و غالباً فروغ به عنوان راوی از معشوقی خیالی سخن می‌گوید. بنابراین، شعرهای این دوره را باید تک‌وجهی و عاری از سویه‌های اجتماعی دانست:

تورا می‌خواهم و دانم که هرگز به کام دل در آغوشت نگیرم
(همان: ۲۹)

نهاد در این بخش از سروده‌های فروغ، تابع اصل لذت‌جویی است. او خواهان وصال است و همه چیز را در گرو تحقق این خواسته می‌بیند و تمام تمنایش را با ابراز احساسات عاشقانه نشان می‌دهد. فروغ در این دوران، شخصیتی وابسته و ناخودباور است. او را زنی صاحب‌انگیزه و اعتماد به نفس نمی‌بینیم. همواره در انتظار کسی است که در زندگی خود حاضر شود و زمینه‌های رهایی و سعادت وی را فراهم کند. او به لحاظ شخصیتی تحت تأثیر نهاد قرار دارد و این امر، مانع‌نگریستن وی به افق‌های فکری گسترده‌تر شده است. افق‌هایی که در آن، روشنایی و سرور به دستان خودش محقق می‌شود و بیرون آمدن از منجلاب ناامیدی با تلاش او انجام می‌پذیرد. جمود و انفعال فکری و رفتاری فروغ در اشعار این دوران کاملاً هویدا است:

در میان تاریکی تو را صدا کردم
سکوت بود و نسیم (همان: ۴۰)
من از تو می‌مردم
اما تو زندگانی من بودی
تو با من می‌رفتی
تو با من می‌خواندی (همان: ۱۴۷)

نهاد در وجود فروغ، مانند دیگ جوشانی است که محتویات آن، امیال و گرایش‌های جوانی طغیانگر است و این امیال پیوسته و بی‌محابا خواهان نفوذ در واقعیت بیرونی هستند. فروغ در این دوره، به هیچ عنوان قابلیت‌های خود را جدی نمی‌گیرد. او که همه چیز را سیاه و منفی می‌بیند، تنها فریاد برمی‌آورد و از تنهایی خود می‌نالند. او تحت تأثیر شکست‌های پیاپی عاشقانه که به واسطه عشق هیجانی برآمده از نهاد روی داده، خود را باخته است و اعتماد و اعتقادی به خویش ندارد. احساس گناه در او ریشه دوانیده، فرصت تفکر را از وی دربروده است. فروغ نه تنها خود را گناهکار

می‌داند، بلکه شرایط خود را به دیگر زنان جامعه هم توسع می‌بخشد که بازنمایی این دیدگاه، بیانگر عدم حضور خود و تسلط نهاد بر اوست:

دیر آمدی و دامنم از کف رفت دیر آمدی و غرق گنه گشتم
(همان: ۲۵)

بس کن ای زن که ترسم از تو دامنت رنگ گناه است گناه
(همان: ۴۵)

در اثر تجربه‌های تلخ و مواجهه با شکست‌های عاطفی، درون‌مایه پاره‌ای از اشعار فروغ، رنگ و بوی عشقی پایمال به خود می‌گیرد. او این عشق تلخ را از خود دور نمی‌کند و همواره در فراق معشوق جسمانی خود می‌سوزد و ناله می‌کند. بنابراین، با غلبه نهاد، حس مادّی در اشعارش، جایگزین حس منطقی می‌شود. او هرگز در رابطه با معشوق خود از عنصر عقلانی بهره نمی‌گیرد؛ زیرا اصل را بر پایه لذت بنا کرده است. تداوم این خط فکری باعث می‌شود فروغ آرزو کند تا عشق ابدی و جاودانه نصیبش شود؛ همان عشقی که او را به کامجویی و لذت نهاد می‌رساند و از رسیدن به خود دور می‌سازد. چیرگی نهاد، نگاه به پیش رو را برای فروغ مختل کرده، خواسته‌های او را در سطح اقناع امیال شخصی و برآمده از قوای شهوانی و غریزی تقلیل داده است. او در تبیین دیدگاه‌های خود، پویا و با افق دید وسیع عمل نمی‌کند و به قدری تنش‌ها و ترس‌های ناشی از شکست عاشقانه در او رخنه کرده است که مفهوم عمیقی چون عشق را در بند می‌خواهد؛ زیرا بیم از دست دادن عشق، وجودش را می‌آزارد. او تجربه‌های پیشین خود را در نظر می‌آورد و بر اساس این پیش‌انگاره‌های نامبارک، به جستجوی عشقی محصور و محدود می‌رود و به عشق از لونی دیگر نمی‌اندیشد:

با کدام دست می‌توان
عشق را به بند جاودان کشید (همان: ۱۱۵)

من به پایان دگر نیندیشم
که همین دوست داشتن زیباست (همان: ۱۱۰)

۲-۳. مرحله دوم: دوران گذار

در مقابل همه طغیان‌ها و شورهای جوانی، عشق او پس از جدایی از همسرش، به تدریج با پوچی آمیخته می‌شود و احساس او نسبت به این پدیده دگرگون می‌شود. آن همه شور و هیجان در نشستن بر کشتی عشقی تلخ و بی‌منطق، یکباره متحول می‌شود و او را از عشقی که پایش ناکامی و اندوه است، آگاه می‌کند، تا از آن دور شود. او ناامید از عشق می‌شود، اما راهش را هنوز پیدا نکرده است. در واقع، در این دوران، تنها احساس ناامیدی در عشق پرشور و بی‌منطق جوانی بر نگاه‌های غیرمنطقی او غلبه می‌کند. او حتی آینده خود را با تصویری از جدایی از معشوق و پایان این عشق تلخ ترسیم می‌کند، ولی همچنان راه واقعی خود را نیافته است. بنابراین، می‌توان این دوران را دوره

گذار و بینابین دانست. از طرفی، می‌داند که عشق در معنای کنونی برای او خوشایند نیست و این گونه راه به جایی نخواهد برد و از طرفی، سوپه‌هایی از تجربه قبلی را هنوز در وجود خود احساس می‌کند. فروغ در این دوران گذار، سعی می‌کند با گسستن از گذشته تلخ و منفعل، به دنبال آینده‌ای متفاوت باشد، اما چهارچوب‌های این آینده هنوز برای او روشن نیست. فروغ به تدریج در مسیر جدا شدن از عشق‌ورزی انفعالی قرار می‌گیرد و آماده ورود به جاده عشق‌ورزی اجتماعی و متعهدانه می‌شود. او ابتدا به انکار عشق نوع اول می‌پردازد و آن را نکوهش می‌کند:

غربت سنگینم از دلدادگیم شور تند مرگ در همخوابگیم
(همان: ۲۷۱)

و عشق و میل و نفرت و دردم را

در غربت شبانه قبرستان

موشی به نام مرگ جویده است (همان: ۲۷۸)

در دوران گذار، خود واقعی فروغ از خواب غفلت بیدار می‌شود و در تکاپو برای ایجاد حد وسط بین نهاد و فراخود برمی‌آید. فروغ از یک طرف، زخم‌خورده دورانی است که نهاد بر او غلبه داشت و از طرف دیگر، در تلاش برای یافتن راه آرامش پس از عبور از فراخود بود. توجه به فراخود، تغییراتی شناختی را در فروغ به وجود آورده، از او زنی آرمان‌گرا و ایده‌آل‌طلب ساخته بود. او با رویکردی نوستالژیک، به دوران خردسالی خود اشاره می‌کند و به رؤیای کودکی و فضای پاک و سرشار از آرامش و امنیت این دوران پناه می‌برد. بنابراین، بخشی از آرمان‌های فروغ در دوران کودکی شکل گرفته است؛ یعنی زمانی که تحت تأثیر نهاد، وجود خود را با عشقی هیجانی و غریزی آلوده نکرده بود. سال‌های کودکی او مفردی برای گریز از صحنه‌های دردانگیز نابسامانی‌ها و خشونت‌های وحشتناک امروزش بوده است. بنابراین، فراخود در دوران گذار، نقش خود را برای کمک رساندن به فروغ ایفا می‌کند و آرمان‌هایی را در ذهن او ایجاد می‌کند که اگرچه به گذشته‌های دور تعلق دارند، اما بسترهای لازم را برای دور شدن این زن افسرده و منفعل از دوران تاریک کنونی فراهم می‌آورند:

می‌سوزم از این دورویی و نیرنگ یک‌رنگی کودکانه می‌خواهم
ای مرگ از آن لبان خاموشت یک بوسه جاودانه می‌خواهم
(همان: ۳۷)

گاه می‌نالد به نزد دیگران کو دگر آن دختر دیروز نیست
آه، آن خندان لب شاداب من این زن افسرده امروز نیست
(همان: ۵۷)

فروغ در شعر «در غرویی ابدی» از مجموعه تولدی دیگر، با تمام قوای ذهنی، به گذشته برمی‌گردد و در آنجا برای مدتی ماندگار می‌شود. او در این رفت و برگشت‌های زمانی که به صورت انتزاعی و ذهنی صورت می‌گیرد، در جستجوی شرایطی ایده‌آل است. او به موضوعاتی می‌اندیشد

که مطلوب و زندگی بخش هستند و به حیات و زیست او تعالی می بخشد. استفاده از خوشه های واژگانی «ماه، شعر، چشمه، خاک، گندمزار، نان، عطر، درخت و اقاقی» نشان از آن دارد که شاعر به دنبال خوشی های کودکانه می گردد، تا رد پای آن را در زندگی کنونی خود باز یابد. در مقابل، رگه هایی از شرایط حال در شعر او و واژگانی چون «بیداری تلخ و بُهت» دیده می شود. او هنوز به خط مشی فکری منسجمی از زمان حال دست پیدا نکرده است:

من به یک ماه می اندیشم

من به حرفی در شعر

من به یک چشمه می اندیشم

من به وهمی در خاک

من به بوی غنی گندمزار

من به افسانه نان

من به معصومیت بازی ها و به آن کوچه تاریک دراز

که پُر از عطر درختان اقاقی بود

من به بیداری تلخی که پس از بازی

و به بُهتی که پس از کوچه

و به خالی طولی که پس از عطر اقاقی ها ... (همان: ۲۳۸)

۳-۳. مرحله سوم: تسلط خود بر نهاد و فراخود و رسیدن به خویشتن باوری

در مقابل این هیاهویی که نهاد و فراخود در وجود فروغ جوان و خام به پا کرده است، عاقبت، خود در وجود او نمود پیدا می کند و او را به حضوری پویا و رای مرزهای درونی دعوت می کند. فروغ اینک آماده ورود به عرصه های جدید شناختی شده است؛ عرصه هایی که در آن نشانی از مسائل سطحی و پیش پا افتاده نیست و مقولات اجتماعی و شناخت عمیق، جایگزین موضوعات فردی می شود. او مردم و جامعه را در اشعار خود دخالت می دهد و ذهن خود را از عشق محدود و منفعل پاک می کند و در تحلیل های شاعرانه خود، به نوعی کمال و انسجام فکری دست می یابد. او در مجموعه تولدی دیگر، برخلاف مجموعه اسیر، عشق را نردبانی برای صعود معنوی و شخصیتی قرار می دهد؛ عشقی که او را به آسمان نزدیک تر می کند و به وی تشخص می بخشد:

به راه پرستاره می کشانی ام فراتر از ستاره می نشانی ام

نگاه کن من از ستاره سوختم لبالب از ستارگان شب شدم

(همان: ۱۷۷)

با حضور و تبلور خود واقعی در شخصیت افراد، «فرایندهای هوشیار و ناهوشیار هماهنگ می شوند، تا معیارهای اخلاقی متعادل و مشخصی بروز کند» (شولتز، دوان و سیدنی آلن، ۱۳۹۰: ۱۱۶). فروغ در دفتر تولدی دیگر، به خود واقعی به عنوان هدف نهایی زندگی دست پیدا می کند و صاحب معیارهای اخلاقی مشخصی می شود که در هیچ یک از موقعیت های قبلی، موفق به تجربه آن نشده

بود. حضور خود در این دوره از زندگی فروغ، نشانه ممانعت وی از تکانه‌های نهاد نیست، بلکه می‌خواهد به آن کمک کند، تا کاهش تنش‌های ناشی از ناامیدی‌ها و سرکوب‌های عشق نافرجامش را کسب کند، چون خود فروغ، اینک از تمام واقعیت‌های زندگی وی آگاه است. اینجاست که «خود» تصمیم می‌گیرد چگونه و چه وقت غرایز «نهاد» را به بهترین شکل که مبتنی بر عقل و منطق است، ارضا کند.

در این مرحله از دوران شعر فروغ، «خود» با توجه به ضروریات واقعیت بیرونی و عینی، مسیر زندگی و اعمال او را تغییر می‌دهد و با ایجاد محیطی عملی و واقع‌بینانه، سازگار با منطق مشخصی عمل می‌کند. نمود این تغییر نگرش، در سال ۱۳۴۲ با چاپ مجموعه تولدی دیگر برجسته می‌شود؛ آنجا که فروغ در این مجموعه نشان می‌دهد که به مسائل جامعه توجهی خاص دارد. در این دوره، «فروغ نمایشگر روشنفکر آوانگارد و پیشرو طراز اول ادبیات دههٔ چهل‌پنجاه سال اخیر است؛ با همهٔ خصلت‌هایی که یک روشنفکر دارد، با همهٔ نقاط مثبت و منفی» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۲: ۷۰). در این دوره، دیدگاه جامعه‌شناختی مبتنی بر دو مؤلفهٔ اصلی، یعنی مظلومیت زن ایرانی در جامعهٔ مردسالار و مشکلات و نابرابری‌ها برای همهٔ مردم است. مهم‌ترین چیزی که او در شعرهای اجتماعی خویش در این دوره، در پی مطرح کردن آن است، نابرابری‌های اجتماعی، تباهی و زوال ارزش‌ها، عدم دوستی انسان‌ها، تضاد و تبعیض‌ها در جامعه است. او در جهانی زندگی می‌کند که ارزش‌ها مدام در حال فروریختن است (دستغیب، ۱۳۸۴: ۵۱). بنابراین، عشق از مفهومی شخصی و منفعل، به مقوله‌ای فراگیر و مردمی بدل می‌شود و همهٔ مظاهر جامعه را در بر می‌گیرد؛ افرادی که در شرایط زیستی نامطلوبی زندگی می‌کنند و از حداقل‌های زندگی محروم هستند. فروغ در این دوره، دغدغهٔ خویش را در پایین‌ترین سطح جای می‌دهد و سعی می‌کند نیازها و خواسته‌های همگانی را در اولویت قرار دهد؛ به عبارت دیگر، در شعرهای این دوره، من فردی منفعل رنگ می‌بازد و من گروهی متعهد نمود می‌یابد. در لایه‌های ژرف ساخت و روساخت این تغییرات، رویکردهای انتقادی فروغ کاملاً برجسته است.

کسی که از آسمان تو پخانه در شب آتش بازی می‌آید،

و سفره را می‌اندازد،

و نان را قسمت می‌کند،

و پپسی را قسمت می‌کند،

و باغ ملّی را قسمت می‌کند،

و شربت سیاه‌سرفه را قسمت می‌کند،

و روز اسم‌نویسی را قسمت می‌کند،

و نمرهٔ مریض‌خانه را قسمت می‌کند،

و چکمه‌های لاستیکی را قسمت می‌کند،

و سینمای فردین را قسمت می‌کند،

درخت‌های دختر سیدجواد را قسمت می‌کند،

و هرچه را که باد کرده باشد، قسمت می‌کند،

و سهم ما را می‌دهد،

من خواب دیده‌ام! (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۱۱۸-۱۱۹)

از دید روان‌شناسان فرویدی، «یک خود نیرومند می‌تواند تأثیر متعادل داشته باشد و جنبه‌های شخصیت را در تعادل نگه دارد» (اسنودن، ۱۳۸۷: ۸۵-۸۶) و نگاه واقع‌بینانه را به او ببخشد. در اثر چیرگی خود، فرد می‌تواند وادی‌های جدیدی را تجربه کند و غیر از خودش، دیگران را هم در نظر داشته باشد. فروغ در این دوره از زندگی، خود واقعی خویش را می‌شناسد و برای رسیدن به فردیت، خودشکوفایی و عشق متعالی و تکامل‌یافته تلاش می‌کند. تحقق خود در شاعر، شامل جهت‌گیری وی از گذشته به سوی آینده، دانش و درک دقیق از خویشتن و موقعیت کنونی است. در این دوره، فروغ تمام موانع شناختی را که بر سر راهش قرار دارد، کنار می‌گذارد و لحظه‌ای از تصمیم خود برای درک و دریافت شرایط جامعه و بازنمایی آن غافل نمی‌شود. او با بازنمایی محرومیت‌های جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، بازتعریفی از عشق ارائه می‌کند که جنبه‌ای اجتماعی دارد. او در اشعار این دوره، عشق را صرفاً در مناسبات بین‌فردی عاشق و معشوق خلاصه و محدود نمی‌کند، بلکه جامعه را در این مناسبات در اولویت قرار می‌دهد و نیازهای مردم و فریاد فروخورده آنان را بازنمایی می‌کند. مردمی که در نگاه او به مثابه گل و ماهی هستند و با بی‌توجهی از سوی حاکمیت وقت، پژمرده شده، در معرض مرگ قرار گرفته‌اند. از این‌رو، فروغ که چنین خطری را درک کرده است، آن را فریاد می‌زند:

کسی به فکر گل‌ها نیست

کسی به فکر ماهی‌ها نیست

کسی نمی‌خواهد

باور کند که باغچه دارد می‌میرد

که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است

که ذهن باغچه دارد آرام آرام

از خاطرات سبز تهی می‌شود

و حس باغچه انگار

چیزی مجردست که در انزوای باغچه پوسیده است

حیاط خانه ما تنهاست

حیاط خانه ما

در انتظار بارش یک ابر ناشناس

خمیازه می‌کشد

و حوض خانه ما خالی است (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۲۹۴)

یکی از ویژگی‌های اصلی خود، این است که «در دوران پرآشوب زندگی هر فرد، فعال‌تر می‌شود» (Jung, 1961: 206). این بدان معناست که خود، سطحی از شناخت را در فرد به وجود می‌آورد که نسبت به شرایط محیطی حساس‌تر می‌شود و درون و بیرون خویش را با ژرف‌نگری بیشتری دنبال می‌کند؛ به عبارت دیگر، خود واقعی، انسان را از حصار بسته خودنگری بی‌ثمر و منفعلانه رها می‌کند.

هنگامی که فروغ خود واقعی خویش را پیدا می‌کند، نگاه او متوجه جامعه و نیازهای مهم خودش می‌شود. البته در این فرایند، خودانتقادی و دیگرانتقادی در منظومه فکری او نقشی برجسته و مهم دارد. فروغ با توجه به عصر پرتلاطمی که در آن می‌زیست، در بیان مشکلات جامعه، بی‌محابا عمل می‌کرد و در قالب شاعری متعهد و مردم‌گرا به سرایش می‌پرداخت. او در شعرهای این دوره، یک دیدگاه جامعه‌شناختی منسجم دارد. شعرهایی که بیانگر اوضاع آشفته اجتماعی و روایتگر ناهنجاری‌های زمانه هستند. حالا درد اصلی او، عشق‌ورزی‌های بی‌فایده جسمانی و هیجانی نیست، بلکه دردمندی نسبت به نابودی و تباهی اجتماعی همه وجودش را فراگرفته است. او به بازنمایی جامعه‌ای می‌پردازد که اعضای آن هیچ احساس مسئولیتی در قبال خود و دیگران ندارند و گرفتار مسائل سطح پایین هستند. در چنین جامعه دل‌مرده و فسرده‌ای، نشانی از عشق حقیقی نیست و همگی به غار تنهایی‌های خود پناه برده‌اند و کسانی در نگاه و نظر مردم تبلور پیدا می‌کنند که به تعبیر فروغ، «دل‌قکان پست» هستند.

موهبتی است زیستن، آری

در زادگاه شیخ ابودلقک کمانچه‌کش فوری

و شیخ، ای دل، ای دلِ تنبک‌تبار تنبوری

شهر ستارگان گران‌وزن ساق و باسن و پستان و پشت جلد و هنر

گهواره مؤلفان فلسفه «ای بابا به من چه ولش کن»

مهد مسابقات المپیک هوش

آه

جایی که دست به هر دستگاه نقلی تصویر و صوت می‌زنی، از آن

بوق نبوغ نابغه‌ای تازه‌سال می‌آید (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۲۳۷-۲۳۸)

دیگر کسی به عشق نیندیشید

دیگر کسی به فتح نیندیشید ... در غارهای تنهایی

بیهودگی به دنیا آمد

خون بوی بنگ و افیون می‌داد (همان: ۲۹۰)

در دیدگان آینه‌ها گویی

حرکات و رنگ‌ها و تصاویر وارونه منعکس می‌گشت

و بر فراز سرِ دل‌قکان پست (همان: ۲۹۱)

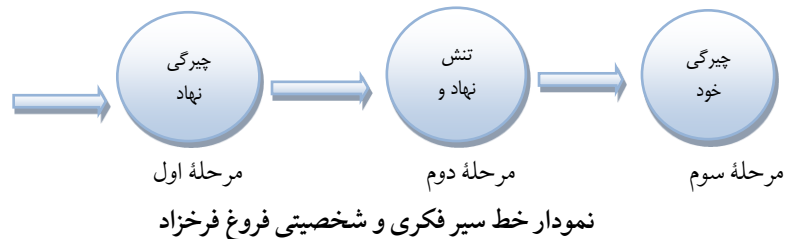
۳. نتیجه

در این پژوهش، دوره‌های سه‌گانه تحولات شخصیتی فروغ فرخزاد در آیینۀ اشعار او بررسی شده‌است و تغییر نگرش او از پرداختن به مسائل سطحی شخص‌محور، تا ژرف‌نگری در موضوعات اجتماعی مورد نقد و بررسی قرار گرفته‌است. به این منظور، از آرای فروید در ارتباط با خود، فراخود و نهاد استفاده شده‌است. طبق نظریه فروید، هر سه بخش نهاد، خود و فراخود با شخصیت انسان ارتباطی مستقیم دارند و روی هم اثر می‌گذارند که نمود این تأثیر و تأثر در لایه‌های فکری، رفتاری و گفتاری افراد دیده می‌شود. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که نهاد در وجود فروغ فرخزاد می‌خواهد به عشقی پایدار، فوری و بی‌درنگ دست یابد و از این راه، به لذت برسد. نهاد فروغ او را به سوی خامی، تند و طغیان در طی مسیر عشق‌ورزی سوق داده‌است. در اشعار این دوران، ما شاهد شخصیتی درون‌گرا، منفعل و سطحی‌نگر هستیم، فروغ توجهی به جامعه و دنیای واقعی ندارد و صرفاً به افق دید محدود خود می‌اندیشد. او دغدغه‌های اجتماعی ندارد و تنها خواهان رسیدن به عشقی زمینی و بینافردی است.

در دوره دوم شعری، فراخود فرصت ظهور می‌یابد. در این دوران است که فروغ خسته و نادم از دوره قبل، به دنبال دنیایی آرمانی و مطلوب می‌گردد. او تحقق رؤیاهای سرکوب‌شده در دوره اول را دنبال می‌کند و به این منظور، به سال‌های کودکی خود پناه می‌برد. این دوره شعری فروغ را می‌توان دوران گذار دانست. در این دوران نیز هنوز شاهد تبلور افکار جامعه‌محور در اشعار وی نیستیم. بینش و شناخت فروغ از دنیای اطراف او عمیق نیست و تنها به اقناع خواسته‌ها و آرمان‌های فروخته‌خویش می‌اندیشد. بنابراین، ساختار فراخود در شعر فروغ شامل رؤیاها و آرمان‌هایش می‌شود. این آرمان دربرگیرنده استانداردها، اصول و قوانینی است که فرد برای رفتارهای خوب دارد و از نظر فروغ، به پاداش می‌انجامد و به او احساس رضایتمندی می‌دهد. در مرحله سوم، خود که در مرحله دوم، تا حدودی فرصت ظهور پیدا کرده بود، به طور کامل ظاهر می‌شود و بر افکار و اشعار فروغ تأثیر مطلوبی می‌گذارد. اصلی‌ترین این تغییرات، در نگرش جامعه‌محور او پدیدار می‌شود و اینک شخصیت متفاوتی از این شاعر می‌بینیم، به طوری که او به جای پرداختن به مسائل سطح پایین شخصی، از مقولات مهم اجتماعی سخن می‌گوید. او به انسجامی فکری می‌رسد و با نگاه انتقادی خود، جامعه و کاستی‌های آن را می‌کاود و در اشعارش نمودار می‌سازد. در این دوره، من فردی در افکار و شخصیت فروغ کمرنگ می‌شود و من اجتماعی اهمیت می‌یابد. در این دوره، نه از دنیای درونی منفعل فروغ در دوره اول نشانی است و نه از دنیای آرمانی دوره دوم، بلکه شاعر مطابق با دنیای واقعی خویش شعر می‌سراید و مردم را به صورت محسوس در قالب سروده‌هایش دخالت می‌دهد؛ مردمی که غالباً متعلق به لایه‌های ضعیف جامعه و مربوط به طبقات پایین هستند و از شرایط زیستی مطلوبی برخوردار نیستند. در مجموع، فروغ در دوره سوم شاعری خویش، میان نهاد، فراخود و خود هماهنگی ایجاد کرده‌است. خود واقعی فروغ از یک طرف، امیال غریزی،

بوالهوسانه و طغیانگر دوران جوانی او را رام می‌کند و با منطق، آن عشق را به عشقی اجتماعی بدل می‌سازد و از طرف دیگر، به فراخود آرمان‌گرای وی جهت‌گیری معقول، منطقی و مبتنی بر واقعیت می‌دهد.

بررسی سیر تحولات فکری و ادبی فروغ فرخزاد بر اساس توجه به نهاد، خود و فراخود		
نوع رویکردها	تسلط و نفوذ	مراحل فکری و ادبی
۱. پرداختن به مسائل کم‌اهمیت شخصی، ۲. کم‌رنگ بودن مقوله جامعه و مردم در اشعار، ۳. ترسیم و تعریف عشق به عنوان هیجانی غیرپویا	چیرگی نهاد	تجربه عشق درون‌گرا، منفعل و غیراجتماعی
۱. رفت‌وبرگشت‌های انتزاعی به دوران کودکی، ۲. جستجو برای رسیدن به آرمان‌های سرکوب‌شده در مرحله اول شاعری، ۳. باور به سال‌های کودکی به عنوان شرایط ایده‌آل، ۴. تلاش برای محو کردن تجربه‌های تلخ در سایه آرمان‌گرایی و رؤیاپردازی.	حضور همزمان نهاد و فراخود	دوران گذار
۱. حضور در عالم واقعیت، ۲. پیوند خوردن با نیازهای جامعه، ۳. بازنمایی محرومیت‌های مردم در شعرها، ۴. اتخاذ نگاه انتقادی نسبت به وضعیت زیستی و فکری مردم، ۵. برجسته شدن رسالت ادبی در شعرها.	چیرگی خود	شکوفایی و خویش‌باوری



منابع

- اسنودن، رود (۱۳۸۷)، خودآموز یونگ، ترجمه نورالدین رحمانیان، تهران، آشیان.
- باومن، کارول (۱۳۸۷)، بازگشت روح، ترجمه سعید مادح، تهران، موزون.
- جوکار، منوچهر و فاطمه شهبازی (۱۳۸۸)، «عشق متعالی در شعر معاصر فارسی»، تاریخ ادبیات، ش ۶۲، ۴۷-۷۰.
- حاجی آقابابایی، محمدرضا و نرگس صالحی (۱۳۹۵)، «عشق و کارکردهای آن در شعر فروغ فرخزاد»، همایش ادبیات فارسی معاصر، ایرانشهر، دانشگاه ولایت، ۱۶۱-۱۷۵.
- دستغیب، عبدالعلی (۱۳۸۴)، پری کوچک دریا: نقد و تحلیل شعر فروغ فرخزاد، تهران، آمیتیس.

- دهقان، علی و سهیلا قاسمی (۱۳۹۱)، «نقد روان‌شناختی آثار فروغ فرخزاد بر اساس مبانی روانکاوی فروید و آدلر»، زبان و ادب فارسی، د ۴، ش ۱۲، ۴۳-۵۹.
- شالچیان، طاهره (۱۳۷۳)، آشنایی با اصول روان‌شناسی، چ ۲، تهران، بدر.
- شاملو، سعید (۱۳۷۰)، روان‌شناسی بالینی، تهران، رشد.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۲)، ادوار شعر فارسی: از مشروطیت تا سقوط سلطنت، تهران، سخن.
- شولتز، دوان و سیدنی آلن شولتز (۱۳۹۰)، نظریه‌های شخصیت، ترجمه یحیی سیدمحمدی، تهران، ویرایش.
- فرخزاد، فروغ (۱۳۸۳)، دیوان اشعار، تهران، یاد عارف.
- فیست، جس و گریگور فیست (۱۳۸۸)، نظریه‌های شخصیت، ترجمه یحیی سیدمحمدی، تهران، روان.
- فروید، زیگموند (۱۳۸۲)، «شرحی کوتاه درباره روانکاوی»، ترجمه حسین پاینده، ارغنون، ش ۲۱، ۱-۲۴.
- _____ (۱۳۹۲)، اصول روانکاوی بالینی، ترجمه سعید شجاع شفتی، تهران، ققنوس.
- _____ (۱۳۹۴)، من و نهاد، ترجمه امین پاشا صمدیان، تهران، پندار تابان.
- کریمی، یوسف (۱۳۷۳)، نظریه‌های شخصیت، تهران، ویرایش.
- کرین، ویلیام کریستوفر (۱۳۸۳)، نظریه‌های رشد: مفاهیم و کاربردها، ترجمه غلامرضا خوی‌نژاد و علیرضا رجایی، تهران، رشد.
- کیانی بارفروش، هاله و علی اکبر باقری خلیلی (۱۳۹۵)، «بازشناسی دگردیسی فکری-عاطفی فروغ فرخزاد در بستر گزاره‌های پرسشی»، پژوهش‌های ادبی، د ۱۳، ش ۵۶، ۱۰۳-۱۲۴.
- هنریک، میزیاک و ویرجینیا استاوت سکستون (۱۳۷۵)، تاریخچه و مکاتب روان‌شناسی، ترجمه احمد رضوانی، مشهد، آستان قدس رضوی.
- یاوری، حورا (۱۳۸۵)، روانکاوی و ادبیات: دو متن، دو انسان، دو جهان، از بهرام گور تا روی بوف کور، تهران، سخن.

Jung, Carl Gostav (1961), *Two Essays on Analytical Psychology*, New York, Meridiam.

_____ (1969), *The Structure and Symnics of the Psych*, 2nd Ed, Princeton, Princeton University.